

معالِق<sup>۱</sup> و عمودها<sup>۲</sup> از زر به دست، و درون صُفّه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع به جواهر و شمشیرها حمایل مرصع<sup>۳</sup> و در میان سرای دورسته<sup>۴</sup> غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده یا کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا<sup>۵</sup> و نیم لنگ<sup>۶</sup> و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ و کمرهای گران به سیم و معالِق و عمودهای سیمین به دست و این غلامان دورسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان: ده به ساخت مرصع به جواهر و بیست به زر ساده، و پنجاه سپر زر دیلمان<sup>۷</sup> داشتند از آن، ده مرصع به جواهر و مرتبه داران<sup>۸</sup> ایستاده و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ایستاده و حَشر<sup>۹</sup> همه با سلاح. و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند، و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صُفّه بزرگ بنشانند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان پیامند و خدمت و نثار کردند پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جامه بگردانید<sup>۱۰</sup> و سوار باز آمد و در خانه بهاری به خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند، و سماطهای<sup>۱۱</sup> دیگر

→ بدان معنا که مرحوم بهار فرموده، باشد بلکه ظاهراً کلاهی دو شاخه یا دو لبه بوده است که هنوز هم در

ایران رایج است و عشایر قشقایی از این کلاه بر سر می گذارند.

۱. معالِق: جمع معلاق: آویزه‌ها، آویزه‌های کمر، چنگکهای کمر بند.

۲. عمود: گرز.

۳. شمشیرها با بند جواهر نشان.

۴. رسته: ردیف.

۵. شقا: شقا: ترکش، تیردان.

۶. نیم لنگ: کمان دان، جای کمان.

۷. دیلمان: غلامان و سواران سفید (شاید اهل دیلمان) در مقابل هندو (غلام سیاه پوست) و هندو ملک بابل،

دیلم شه ترکستان، خاقانی.

۸. مرتبه داران: کسانی که جا و مکان هر کس را در مجلس سلطان معین می کردند، مأموران تشریفات.

۹. حَشر: سواران پراکنده و غیرنظامی - چریک.

۱۰. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۱۱. سماط: سفره.

کشیده بودند بیرون خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیل‌تاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشانند، و نان خوردن گرفتند و مطربان می‌زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنانکه مستان<sup>۱</sup> از خوانها باز گشتند و امیر به شادکامی از خوان برخاست و بر نشست و به باغ آمد و آنجا همچین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان پیامند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس باز گشتند.

و درین میانها امیر سخت تنگدل می‌بود و ملتفت<sup>۲</sup> به کار سباشی و لشکر که نامه‌ها رسید از نسابور که چون بوسهل پرده‌دار از آنجا<sup>۳</sup> باز رسید حاجب مجلسی کرد و بوسهل حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی<sup>۴</sup> بنشستند و نامه سلطانی عرض کرد و گفت: فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا به همه حالها بروم تا این کار برگزارد آید چنانکه ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده است و شمایان را اینجا احتیاط باید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد و جامه همه جایی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد و احتیاط کردن و حزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد، گفتند: چنین کنیم و این رفتن ترا سخت کارهیم<sup>۵</sup> اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم شده تغافل<sup>۶</sup> بهیچ روی ندارد، و دیگر روز سباشی حاجب از راه نسابور برفت بر جانب سرخس با لشکری تمام و آراسته و عدت و آلت<sup>۷</sup> بسیار و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد داشت از مال حمل<sup>۸</sup> نسابور و از آن خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدوی را گفت تو نیز آنچه آورده‌ای معدّ<sup>۹</sup>

۱. مستان: سرمست.

۲. ملتفت: یعنی دل مشغول و در اندیشه.

۳. یعنی از غزنین (حاشیه غنی - فیاض).

۴. خالی: در خلوت.

۵. کاره: اسم فاعل از اکراه. ناخشنود بودن، میل نداشتن.

۶. تغافل: غفلت و رزیدن.

۷. عدت و آلت: ابزار و ساز و برگ.

۸. حمل: به کسر اول: بار. حمل نسابور یعنی مال خزانه نسابور.

۹. معدّ: آماده.

کن تا به قلعه میکالی<sup>۱</sup> فرستاده آید به روستای بست<sup>۲</sup> تا اگر فالعیاذ بالله<sup>۳</sup> کاری و حالی دیگر باشد این مال به دست کسی نیفتد، گفت: سخت صواب دیده‌ای اما این رأی را پوشیده باید داشت.

و آنچه هر دو تن داشتند در بستند و سواران جلد<sup>۴</sup> نامزد کردند با آن پوشیده چنانکه کس بجای نیاورد و نیم‌شب گسیل کردند و سلامت به قلعه رسیدند و به کوتوال قلعه میکالی سپردند و معتمدان این دو با پیاده‌یی پنجاه بر سر آن قلعه بودند و آنچه ثقل<sup>۵</sup> نشابور بود از جامه و فروش شادیاخ<sup>۶</sup> و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد به قلعه میکالی فرستادن، سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند و منتظر بنشستند این دو مهتر، تا چه رود و به راه سرخس سواران مرتب نشانند تا خبری که باشد بزودی بیارند. از استاد بونصر شنودم گفت چون این نامه‌ها برسد بر امیر عرضه کردم که از بوسهل و سوری رسید<sup>۷</sup> مرا گفت که: ما شتاب کردیم ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود؟ گفتم: انشاءالله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد. امیر نیز شراب نخورد روز بازپسین شعبان که مشغول دل<sup>۸</sup> بود و ملطفه‌ها رسید از سرخس و مرو که چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصد ایشان کرد سخت دل مشغول شدند و گفتند: کار این است که پیش آمد و بنه‌ها را در میان بیابان مرو

۱. قلعه میکالی: آن طور که مستفاد می‌گردد این قلعه در روستای بست (کاشمر) واقع بوده است (پژوهشی در اعلام.... بیهقی - دکتر حسینی ص ۵۴۶).

۲. این روستای بُست (در یاقوت: بُست) از نواحی نشابور است و غیر از بُست معروف است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. فالعیاذ بالله: پس پناه بر خدا.

۴. جلد: چابک.

۵. ثقل: بار سنگین.

۶. فروش شادیاخ: فرشهای قصر شادیاخ.

۷. جمله «که از بوسهل و سوری رسید» زائد به نظر می‌رسد یا چیزی از عبارت افتاده (همان) یا از باب فصل بین متمم و دارنده آن هست (استاد فیاض).

۸. مشغول دل: نگران، مضطرب.

فرستادند بجا سوارانی که نابکارتر<sup>۱</sup> بودند و جریده<sup>۲</sup> لشکر بساختند چنانکه به طلخاب<sup>۳</sup> سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند<sup>۴</sup> به تعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سوی ری کشند که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جزری و آن نواحی که زبون‌تر است هیچ جای نیست. و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر - رضی الله عنه - و نان با ندیمان و قوم می‌خورد این ماه رمضان و هر روز دو بار، بار می‌داد و بسیار می‌نشست بر رسم پدر، امیر ماضی - رضی الله عنه - که سخت مشغول دل می‌بود و جای آن بود اما با قضای آمده<sup>۵</sup> تفکر و تأمل هیچ سود ندارد.

و روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین نشسته بود در صفة<sup>۶</sup> بزرگ کوشک نو و هر کاری رانده و پس برخاسته بر خضرا<sup>۷</sup> شده، استادم آغاز کرد که<sup>۸</sup> از دیوان باز گردد سواری در رسید از سوارانی که بر راه غور ایستانیده بودند<sup>۹</sup> و اسگداری داشت حلقه‌ها برافکنده و بر در زده<sup>۱۰</sup> به خط بوالفتح حاتمی نایب برید<sup>۱۱</sup> هرات، استادم آن را بستد و بگشاد

۱. نابکارتر: با توجه به جمله‌های بعد شاید «ناب‌کارتر» باشد یعنی سوارانی که کارشان خالص و ناب‌تر بود.
۲. جریده: سبکبار. اگر «جریده» صفت مقدم برای «لشکر» باشد یعنی: «لشکر زبده و جریده».
۳. طلخاب: ظاهراً اسم محلی بوده است در سرخس. تلخ مقابل شیرین هم به این صورت دیده شده است (حواشی دکتر فیاض) استعمال «ط» به جای «ت» در موارد دیگر هم در متون کهن هست مثل: «نقطه» و «نفت».
۴. شکسته شوند: شکست بخورند.
۵. با قضای آمده: در برابر سرنوشت مقدر.
۶. صفة: ایوان.
۷. خضرا: چمن قصر و باغ.
۸. آغاز کرد که: شروع کرد که.
۹. ایستانیده بودند: واداشته بودند، فعل متعدی.
۱۰. اسگداری داشت حلقه‌ها برافکنده و بر در زده: این جمله که در سایر موارد هم به همین نحو آمده است به معنای جعبه یا خورجین قاصد مخصوص است که آن را به اصطلاح لاک و مهر می‌کرده‌اند یعنی اسگدار که به معنای قاصد چابک است مجازاً به معنای خورجین قاصد به کار رفته و «حلقه برافکندن» تسمه و قفل کردن آن بوده و «بر در زده» به معنای مهر و موم کردن است.
۱۱. نایب برید: معاون رئیس مکاتبات و مراسلات و ارسال گزارشها.

یک خریطه هم بر در زده و از نامه فصلی دو، بخواند و از حال بشد<sup>۱</sup> پس نامه در نوشت و گفت: تا در خریطه کردند و مهر اسگدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد و وی برفت و استادم سخت غمناک و اندیشمند شد چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثه‌یی سخت بزرگ افتاد و بومنصور دیوان بان باز آمد بی‌نامه و گفت: می‌بخواند، استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر پس به دیوان باز آمد و آن ملطفه بوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت: «مهر کن و در خزانه حجت<sup>۲</sup> نه» و وی بازگشت و دبیران نیز، پس من آن ملطفه بخواندم نبشته بود که درین روز سباشی به هرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوظلحه شیبانی (یا شبلی) عامل او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نزل بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات، سخت شکسته دل بود و همگان او را دل خوش می‌کردند و گفتند تا جهان است این می‌بوده است، سلطان معظم را بقا باد که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است چنین خللها را در بتوان یافت<sup>۳</sup> الحمدلله که حاجب بجای است<sup>۴</sup>، وی بگریست و گفت ندانم در روی خداوند چون نگرم، جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست<sup>۵</sup> که فتح بر خواست آمد ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم و بضرورت بیایست رفت برین حال که می‌بینید قوم بازگشتند و بوظلحه و بنده را باز گرفت<sup>۶</sup> و خالی کرد و گفت سلطان را خیانت کردند مثنیان<sup>۷</sup> هم به حدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من می‌خواستم که به صبر ایشان را بر آن آرم که

۱. از حال بشد: حالش دگرگون شد. استاد فیاض حدس زده‌اند که: «شاید هم: از جای بشر» (حاشیه طبع ۱۳۵۰ ص ۷۱۷).

۲. خزانه حجت: ظاهراً جایی بوده که اسناد مهم و ضبط کردنی را در آنجا می‌گذاشته‌اند (حاشیه غنی - فیاض ص ۵۴۳).

۳. در بتوان یافت: جبران می‌توان کرد.

۴. در نسخه ادیب: الحمدلله که به حاجب آسیبی نرسید و به جای است (ص ۵۵۴).

۵. راست: همین که.

۶. باز گرفت: نزد خود نگاهداشت.

۷. مثنیان: خبرگزاران.

به ضرورت بگریزند و هم تلبیس<sup>۱</sup> کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد که جنگِ مصاف<sup>۲</sup> باید کرد، و چون به خصمان رسیدم جریده بودند و کار را ساخته و از بنه دل فارغ کرده جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت تر نباشد تا نماز پیشین و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی سستی به ایشان راه یافت و هر کسی گردن خری وزنی گرفتند و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید فرمان نکردند تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند دلیرتر درآمدند [و شوختر] و من مثال دادم تا شراعی<sup>۳</sup> زدند در میان کار زارگاه<sup>۴</sup> و آنجا فرود آمدم تا اقتدا به من کنند و بکوشند تا خللی نیفتد نکردند و مرا فرو گذاشتند و سرخویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند و اعیان و مقدمات همه گواه مند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید باز گویند، تا خللی بیفتاد و مرا تیری رسید بضرورت باز گشتم و با دو اسب و غلامی بیست، اینجا آمدم و هر چه مرا و آن ناجوانمردان را بوده است به دست خصمان افتاد چنانکه شنیدم از نیک اسبان<sup>۵</sup> که بر اثر<sup>۶</sup> می رسیدند، و اینجا روزی چند بباشم تا کسانی که آمدنی اند در رسند پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را به مشافهه<sup>۷</sup> شرح کنم، این چه شنودید از من، باز باید نمود».

امیر نماز دیگر این روز بار نداد و به روزه گشادن بیرون نیامد و گفتند که به شربتی روزه گشاد و طعام نخورد که نه خُرد حدیثی بود که افتاد، و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد و بر خوان بودم با وی.

و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و این حال باز و ملطفه نایب برید هرات استادم بریشان خواند، قوم

۱. تلبیس: ظاهر سازی، فریبکاری.

۲. جنگِ مصاف: جنگِ صف آرای شده.

۳. شراعی: نوعی از خیمه بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۴. کارزارگاه: میدان نبرد.

۵. نیک اسبان: سوارانی که دارای اسب تندرو بودند.

۶. بر اثر: به دنبال.

۷. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

گفتند: زندگانی خداوند دراز باد تا جهان است چنین حالها می‌بوده است و این را تلافی افتد، مگر صواب باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی و از آن لشکر قوی کند که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید گفت: چنین کنم، هنوز دور است، آنچه فرمودنی است درین باب فرموده آید، اما چه گوئید درین باب چه باید کرد؟ گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان گفت، اگر رأی عالی بیند سوی خواجه بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هر چند این خبر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فراز آید<sup>۱</sup> درین باب به جواب باز نماید، گفت: «صواب است» و استادم را مثال داد تا نبشته آید. و قوم، دل امیر خوش کردند و هر کسی نوعی سخنی گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند و بازگشتند، و به وزیر درین معنی نبشته آمد سخت مشبع<sup>۲</sup> و رای خواسته شد. پس ازین در مجلس امیر به باب ترکمانان و سستی و حقارت ایشان بدانچه گفتندی منع نبود<sup>۳</sup> پس از این حادثه کس را زهره نبود که سخن ناهموار گفتی، یک دو تن را بانگ بر زد و سرد کرد<sup>۴</sup>، و سخت با غم بود.

و درین بقیت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری موخش رسید تا نامه صاحب برید<sup>۵</sup> نشابور رسید بوالمظفر جمحی، نبشته بود که بنده متواری<sup>۶</sup> شده است و در سمجی<sup>۷</sup> می‌باشد و چون خبر رسید به نشابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه‌یی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد<sup>۸</sup> تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست باز داشتند<sup>۹</sup> و وی با بوسهل حمدوی به تعجیل برفت و به روستای بُست رفتند و هر کسی از لشکر

۱. او را فراز آید: به خاطر او برسد.

۲. مشبع: بُر و سیر و مفصل. از مصدر اشباع.

۳. منع نبود: باز نمی‌داشتند. در نسخه ادیب: «منع نکردی».

۴. سرد کرد: مورد بی‌مهری قرار داد تا خاموش و افسرده شدند.

۵. صاحب برید: مسؤول دریافت و ارسال نامه‌ها و گزارشها.

۶. متواری: مخفی.

۷. سمج: دخمه.

۸. زندان عرض کرد: زندان را مورد بازدید قرار داد.

۹. دست باز داشتند: ظاهراً از آنها دست برداشتند و آزاد کردند (شاید هم برای اینکه بروند و کشته ←

ما که در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند<sup>۱</sup> و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن که سوری به خون بنده تشنه است از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد جایی استوار و پوشیده و هر جایی کسان گماشت آوردن اخبار را<sup>۲</sup> تا خود پس ازین چه رود و حالها بر چه قرار گیرد، چنانکه دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم تر باشد به معما<sup>۳</sup> به وزیر فرستد تا بر رأی عالی عرضه کند. امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت: چه گویی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خردمند و با رای است و سوری مردی متهور و شهیم<sup>۴</sup>، تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد و اگر ممکن شان گردد خویشان را به درگاه افکنند از راه بیابان طبسین<sup>۵</sup> از سوی بُست<sup>۶</sup> که بر جانب روستای بُست رفته اند پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که به کجا روند اما به هیچ حال خویشان را بدست این قوم ندهند که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت: به هیچ حال بر جانب ری نتوانند رفت که آنجا پسر کا کوست<sup>۷</sup> و ترکمانان و لشکر بسیار، به گرگان هم نروند که با کالیجار<sup>۸</sup> هم از دست شده است هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد و دریغ ازین دو

→ شدن دوستان خود را برای ارباب دیگران بازگو شوند).

۱. یعنی معلوم نشد که از روستای بست به کجا خواهند رفت (حاشیه غنی - فیاض).

۲. آوردن اخبار را: برای خبر آوردن.

۳. به معما: به طور رمزی.

۴. متهور: بی باک. شهیم: با شهامت.

۵. طبسین: تون و طبس. در زبان عربی گاه دو نام مختلف و حتی متضاد را با صیغه تثنیه یکی از آنها ذکر می کنند مانند «مشرقین» یعنی مشرق و مغرب.

۶. بُست: شهری در محل التقای دو شعبه رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات..... (اعلام معین).

۷. پسر کا کو: ابوجعفر محمد بن دشمن زیار ملقب به علاءالدوله.

۸. با کالیجار: ظاهراً مصحف بلکارزار است به معنی پر کارزار (ابوالهیجا) مرحوم علاقه قزوینی معتقد است که اصل کلمه «با کارزار» یعنی جنگجو بوده است و بلکارزار غلط است..... (برای اطلاع بیشتر رک: مقاله دکتر خطیب رهبر - یادنامه بیهقی ص ۱۵۶).



مرد و چندان مال و نعمت اگر بدست مخالفان افتد. بونصر گفت دست کس بدان مال نرسد که به قلعه میکالی<sup>۱</sup> است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید و آن کوتوال<sup>۲</sup> که آنجاست پیری بخرد است و چاکر دیرینه خداوند قلعه و مال نگاه دارد که به علف و آب مستظهر<sup>۳</sup> است و بوسهل و سوری سواران مرتب داشته‌اند بر راه سرخس تا به نساپور [به] سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده به تعجیل و خصمان را چون این کار برآمد به وقت سوی نساپور نرفته باشند که یک هفته‌شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراگندند و تا به نساپور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند.

امیر گفت: سوی ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان چنانکه صواب بینی. بونصر گفت: فایده ندارد قاصد فرستادن بر عمیا<sup>۴</sup> تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته‌اند و ایشان چون به جایی افتادند و ایمن بنشستند در ساعت<sup>۵</sup> قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع<sup>۶</sup> رأی عالی کنند اما فریضه<sup>۷</sup> است دو سه قاصد با ملطفه‌های توقیعی<sup>۸</sup> به قلعت میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوی دل گردد و ناچار از آن وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت: هم اکنون بیاید نبشت که این از کارهای ضرورت است. استادم به دیوان آمد و ملطفه نبشت و توقیع شد<sup>۹</sup> و دو قاصد مسرع<sup>۱۰</sup> برفتند و کوتوال را گفته آمد که «حال را نامه فرستاده آمد و ما

۱. قلعه میکالی: ..... این قلعه در روستای بست (کاشمر) واقع بوده است (پژوهشی در اعلام ..... بیهقی -

دکتر حسینی کازرونی ص ۵۴۶).

۲. کوتوال: دژبان - رئیس قلعه.

۳. مستظهر: پشت‌گرم.

۴. بر عمیا: کورکورانه.

۵. در ساعت: همان دم.

۶. استطلاع: کسب اطلاع و خبر.

۷. فریضه: واجب و لازم.

۸. ملطفه‌های توقیعی: نامه‌های دستخطی پادشاه.

۹. توقیع شد: امضاء شد.

۱۰. قاصد مسرع: پیک شتابنده.

اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانب خراسان و آنجا بباشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید، قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود.

و روز آدینه عید فطر کرده آمد امیر نه شعر شنود و نه نشاط شراب کرد از تنگدلی که بود که هر ساعت صاعقه دیگر<sup>۱</sup> خبری رسیدی از خراسان.

و روز یکشنبه بوسهل همدانی<sup>۲</sup> دبیر به فرمان امیر نامزد شد تا پذیره<sup>۳</sup> حاجب و لشکر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطان امیدهای خوب کند چنانکه خجلت و غم ایشان بشود، و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و به توفیع موکد گشت<sup>۴</sup> و وی نماز دیگر این روز برفت. و دیگر روز این، نامه وزیر رسید بسیار شغل دل و غم نموده بدین حادثه بزرگ که افتاد و گفته: «هر چند چشم زخمی چنین افتاد، به سر سبزی و اقبال خداوند همه در توان یافت<sup>۵</sup>، و کارها از لونی دیگر<sup>۶</sup> پیش باید گرفت» و نامه بواسحق پسر ایلک ماضی ابراهیم، که سوی او نبشته بود از جانب اورکنج، فرستاده که «رأی عالی را بر آن واقف باید گشت و تقرّب این مرد را هر چند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و بارأی و از پیش پسران علی تگین جسته با فوجی سوار ساخته و نامی بزرگ دارد تا بر جانبی دیگر فتنه به پای نشود» و سوی استادم نامه یی سخت دراز نبشته بود و دل را بتمامی پرداخته و گفته «پس از قضای ایزد — عز ذکره — این خللها پدید آمد از رفتن دوبار<sup>۷</sup> یک بار به هندوستان و یک بار به طبرستان و گذشته را باز نتوان آورد و تلافی کرد، و کار مخالفان امروز بمنزلی رسید که به هیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با

۱. شاید: هر ساعت صاعقه وار..... (حاشیه غنی — فیاض).

۲. در چند نسخه این کلمه [همدانی] را حمدونی و حمدانی نوشته اند و غلط است چه بوسهل حمدوی درین موقع درین موقع نزد مسعود نبوده و کلمه دبیر هم مناسب او نیست..... (همان).

۳. پذیره: استقبال.

۴. به توفیع موکد گشت: به دستخط و امضاء امیر استوار گشت.

۵. در توان یافت: جبران می توان کرد.

۶. از لونی دیگر: از رنگ و روشی دیگر.

۷. یعنی از دو رفتن، دو سفر (همان).

چندین لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند و کار جز به حاضری خداوند راست نیاید و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملاحی<sup>۱</sup> بپاید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و به هیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر<sup>۲</sup> برانداخت، این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن گشاده تر گفته آید».

استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت امیر گفت خواجه در اینچه می گوید بر حق است و نصیحت وی بشنویم و بر آن کار کنیم، جواب او باید نبشت برین جمله و تو از خویشان نیز آنچه درین معنی باید بنویس، و حدیث پورتگین پسر ایلک ماضی مردی است مهتر زاده و چون او مردمان، امروز بکار است<sup>۳</sup>، خواجه نامه یی او را نویسد و بگوید که حال او را به مجلس ما باز نموده آمد و خانه ما او راست رسولی باید فرستاد و نامه نبشت به حضرت تا به اغراض وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم، این نامه نبشته آمد و به اسگدار گسیل کرده آمد<sup>۴</sup>.

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سُباشی به غزنین رسید و از راه به درگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدمان که با وی رسیده بودند، [و] بازگشتند و به خانه ها رفتند و بر اثر ایشان مردم می رسیدند و دلهای ایشان را خوش می کردند. و امیر پس از رسیدن حاجب به یک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرر گشت و جدا جدا امیر هر کسی را می خواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می باز پرسید تا او را چون آفتاب روشن گشت هر چه رفته بود و چون روزگار آن نبود که واجب کرد با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز به نیکویی و

۱. ملاحی: جمع ملهی: لهو و بازی.

۲. توفیر: معمولاً در بیهقی این کلمه به معنای صرفه جویی به سود خزانه است.

۳. چون او مردمان.... یعنی امروز افرادی مثل او به درد می خورند.

۴. به اسگدار.... یعنی به وسیله قاصد تندرو فرستاده شد.

تلطف<sup>۱</sup>. و هر چه رفته بود به وزیر نبشته آمد. و سلخ<sup>۲</sup> شوال نامه<sup>۳</sup> وزیر رسید در معنی بورتکین و بگفته که به سوی او نامه باید از مجلس عالی که آنچه به احمد نبشته بود مقرر ما گشت و خانه او راست، و پس از مهرگان قصد بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فستد و حال آمدن به خراسان و غرض که هست باز نماید تا بر آن واقف شده آید و آنچه به صلاح و جمال<sup>۴</sup> او باز گردد فرموده شود. امیر بونصر را گفت آنچه صواب باشد درین باب بیاید نبشت خطایی برسم چنانکه اگر این نامه به پسران علی تگین رسد زیانی ندارد. و استادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی، که لائق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند و درج<sup>۵</sup> نامه<sup>۶</sup> وزیر فرستاده شد.

و روز چهارشنبه سیم ذی القعدة ملطفه‌های بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان، نبشته بودند که چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید، که سواران مرتب ایستائیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار را، در وقت از نشابور برفتند و بر راه بُست [و] به پای قلعه امیری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت پس این رای صواب ندیدند کوتوال را و معتمدان خویش را که بر پای قلعت بودند بر سر مالها بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه داشت قلعت، و مال یکساله بیستگانی کوتوال و پیادگان<sup>۵</sup> بدادند و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند انداختند تا بر کدام راه به درگاه آیند همه دراز آهنگ<sup>۶</sup> بودند و مخالفان دُما دم آمدند و نیز خطر بودی چون خویشان را بدین جانب نموده بودند راهبران نیک داشتند شب را در

۱. تلطف: مهربانی.

۲. سلخ شوال: روز هفتمی این ذکر نشده است اما ازین که ماه سی پُر بوده است و غره آن هم به نص خود کتاب، آدینه بوده است نتیجه می شود که این سلخ روز شنبه بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. به صلاح و جمال: شاید به صلاح حال و روایت متن هم خالی از معنی نیست (حاشیه غنی - فیاض).

۴. درج: جوف.

۵. مال یک ساله..... یعنی حقوق بیستگانی (عشرینیه) رئیس قلعه و افراد او را پرداخت کردند.

۶. دراز آهنگ: طولانی. در نسخه دیگر: در آن آهنگ.

کشیدند<sup>۱</sup> و از راه و بیراه اسفراین به گرگان رفتند و با کالیجار به ستارآباد<sup>۲</sup> بود و وی را آگاه کردند در وقت پیامد و گفت که: بنده سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است ایشان را نگاه دارد چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد و گفت گرگان محل فترت<sup>۳</sup> است و اینجا بودن روی ندارد به استرآباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر عیاذ بالله<sup>۴</sup> از مخالفان قصدی باشد برین جانب من به دفع ایشان مشغول شوم و شما به استرآباد روید که در آن مضائق<sup>۵</sup> نتوانند آمد و دست کس بر شما نرسد، بندگان به استرآباد برفتند و با کالیجار با لشکرها به گرگان مقام کرد تا چه پیدا آید و ما بندگان به ستارآباد هستیم با لشکری از هر دستی بیرون حاشیت<sup>۶</sup> و با کالیجار برگ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی گذارد، اگر رأی عالی بیند او را دل خوش کرده آید به همه بابها تا به حدیث مال ضمان<sup>۷</sup> که بدو ارزانی داشته آید چون بر وی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند<sup>۸</sup> و ایشان را نگاه باید داشت و گفته شود که بر اثر حرکت عالی باشد، که گزاف نیست<sup>۹</sup> چه خراسان نتوان به چنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال و این نواحی به دست باز آید، و به باب بندگان و جوقی<sup>۱۰</sup> لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده اند، تا خللی نیفتد.

۱. در کشیدند: حرکت کردند. راه افتادند.

۲. ستارآباد: مخفف ستارآباد، استرآباد.

۳. فترت: سستی و ضعف.

۴. عیاذ بالله: پناه بر خدا.

۵. مضایق: تنگناها. جمع مضیقه.

۶. بیرون حاشیت: علاوه بر اطرافیان.

۷. مال ضمان: مالی را که برای حفظ جان دهند.

۸. التجا کردند: پناه آوردند، متوسل شدند.

۹. و گفته شود که.... یعنی گفتن این حرف که ما خواهیم آمد عیبی ندارد و دروغ نیست زیرا بالاخره

حرکت لازم است (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. جوق: جوخه، گروه، دسته.

امیر چون این نامه‌ها بخواند سخت شاد شد که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی داشتند<sup>۱</sup> نگران بود، و قاصدان ایشان را پیش بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند، گفتند: «ترکمانان راهها به احتیاط فرو گرفته‌اند و ایشان<sup>۲</sup> را بسیار حیلت بایست کرد تا از راه پیراه بتوانستند آمده»، ایشان را نیز رسولدار<sup>۳</sup> جایی متنکر<sup>۴</sup> بنشانند چنانکه کس ایشان را نبیند و امیر نامه‌ها را جواب فرمود که نیک<sup>۵</sup> احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استرآباد کنند به ساری روید و اگر به ساری قصد افتاد به طبرستان که ممکن نشود که در آن مضایق<sup>۶</sup> بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دُماذم<sup>۷</sup> فرستند که از اینجا همچین باشد. و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد با لشکری که به هیچ روزگار کشیده نیامده است است سوی تخارستان و بلخ چنانکه به هیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید، دل قوی باید داشت که چنین فترات<sup>۸</sup> در جهان بسیار بوده است و دریافته آید و آنچه نبستی بود سوی باکالیجار نبسته آمد و فرستاده شد تا بر آن واقف گردند پس برسانند».

و سوی باکالیجار نامه‌یی بود درین باب سخت نیکو بغایت<sup>۹</sup> و گفته که هر مال که اطلاق می‌کند آن از آن ماست و آنچه به راستای<sup>۱۰</sup> معتمدان ما کرده‌اید ضایع نشود و ما اینک می‌آییم و چون به خراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت وفاداری که نمود

۱. مالی که..... قاعده: مالی بدان عظیمی که داشتند.

۲. یعنی قاصدان را (حاشیه غنی - فیاض).

۳. رسولدار: مهماندار فرستاده و سفیر.

۴. متنکر: ناشناس.

۵. نیک: بسیار (قید).

۶. مضایق: تنگناها.

۷. دُماذم: بی در پی، متعاقب یکدیگر.

۸. فترات: سستی‌ها، ضعف‌ها، جمع فترت.

۹. سخت نیکو بغایت: بی نهایت بسیار خوب.

۱۰. به راستا: در حق، درباره.

وی را به محلی رسانیده آید که به خاطر وی نگذشته است<sup>۱</sup> و این نامه را تویع کرد و قاصدان ببردند و بر اثر ایشان چند قاصد دیگر فرستاده شد با نامه‌های مهم درین معانی در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعدة.

و ملطفه‌یی رسید از بوالمظفر جمعی صاحب برید نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای<sup>۲</sup> نبشت، به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که حاجب سباشی را آن حال افتاد، و به دوازده روز، ابراهیم ینال به کران نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد به زبان رسولی که «وی مقدمه طغرل و داوود و یغوست<sup>۳</sup> اگر جنگ خواهید کرد تا باز گردد و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری بزرگ بر اثر وی است».

رسول را فرود آوردند و هزاره<sup>۴</sup> در شهر افتاد و همه اعیان به خانه قاضی صاعد آمدند و گفتند: امام و مقدم ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت: شما چه دیده‌اید<sup>۵</sup> و چه نیت دارید؟ گفتند: حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتی<sup>۶</sup> ندارد و چون ریگ است در دیده<sup>۷</sup> و مردمان آن اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود

۱. یعنی مقامی به او داده خواهد شد که تصورش را هم نکرده است.

۲. متواری جای: مخفی‌گاه.

۳. طغرل و داوود و یغوست: امرای سلجوقی.

۴. هزاره: شور و غوغا.

۵. چه دیده‌اید؟: چه صلاح می‌دانید؟

۶. حصانت: محکمی و استواری.

۷. چون ریگ است در دیده: در حاشیه غنی - فیاض درباره این مثل نوشته‌اند: وجه شبه چیست؟ این مثل در امثال و حکم دهخدا مذکور نیست و بدین صورت در جای دیگر نیز ظاهراً نیامده است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند. «مانند ریگی در چشم دشمن است که می‌خواهد زودتر آن را بیرون بیاورد...» که «ریگ» را معادل «خار» شمرده‌اند. شاید بتوان اینگونه تصور کرد که مقصود آن است که: این شهر و دیوارهایش مانند قلعه مستحکمی (حصانت) و استواری ندارد بلکه مانند تپه ریگی است در نظر ماکه در بیابان با وزش باد فرو می‌ریزد (اما در حقیقت این طور نیست) چون بعد می‌گوید: «مردمان آن اهل سلاح نیستند و با این حال لشکر بزرگی را شکست دادند ماکه ارزش و اهمیتی نداریم...»

بزدند ما چه خطر داریم، سخن ما این است. قاضی صاعد گفت: «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست با لشکری بر آوردن، و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را بکار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست» موفق امام صاحب حدیثان<sup>۱</sup>، و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود خیر خیر<sup>۲</sup>، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت: «بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلیک با سباشی تگین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کردن کرد و مردمان نساپور همین کردند که امروز می‌کرده آید؛ چون امیر محمود — رحمة الله علیه — از ملتان به غزنین آمد و مدتی بیود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او برآورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد، لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی<sup>۳</sup> بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان این از شما خواسته آید، ما آن در گذاشتیم، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بیاید داد و خود را نگاه داشت و چرا به مردمان نساپور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد، و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید، گفتند: توبه کردیم و بیش<sup>۴</sup> چنین خطا نکنیم، امروز مسئله همان است که آن روز بوده همگان گفتند که: همچنین است. پس رسول ابراهیم را

۱. موفق امام صاحب حدیثان: هبة‌الدین محمد بن حسین، فاضل عالم و استاد خواجه نظام‌الملک وی هنگام هجوم سلجوقیان به نیشابور، تسلیم شهر را به ابراهیم ینال برادر طغرل تصویب کرد و ظاهراً قبلاً با او مکاتبه هم داشته است.... ناصر خسرو در سفرنامه گوید که در سفر به مکه از نیشابور، در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود به راه کوان به قومش رسیدم (لغت‌نامه دهخدا).

۲. خیر خیر: بیهوده.

۳. مستغلی: ملک دارای درآمد: غله، اجاره.

۴. بیش: دیگر.



بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند، امیران را نباید آمد که شهر پیش ایشان است، و اگر سلطان را ولایت بکار است به طلب آید یا کسی را فرستد، اما نباید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است تا این غایت به جایهای دیگر از غارت و مُثله<sup>۱</sup> و کشتن و گردن زدن، باید که عادت‌ی دیگر گیرید که بیرون این جهان<sup>۲</sup> جهان دیگر است و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بُقعت<sup>۳</sup> را سلاح، دعای سحرگاهان است و اگر سلطان ما دور است خدای - عزّ و جلّ - و بنده وی ملک الموت نزدیک است. رسول بازگشت و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن خردمندان<sup>۴</sup> گفته و در ساعت نبشتم به طغرل و حال باز نمودم که مهتر ما اوست تا داوود و بیغو را به سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسیارند [به] جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید، و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون می‌رفت از غارت و بی‌رسمی از خرده مردم بضرورت بود که ایشان جنگ می‌کردند و امروز حال دیگر است و ولایت، ما را گشت، کس را زهره نباشد که بجنبید، من فردا به شهر خواهم آمد و به باغ خرّمک نزول کرد، تا دانسته آید.

اعیان نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادی<sup>۵</sup> به بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرّمک را جامه افکندند و نُزل ساختند و استقبال را بسجیدند و سالار بوزگان<sup>۶</sup> بوالقاسم مردی از کُفاة<sup>۷</sup> و دهاة الرجال<sup>۸</sup> زده و کوفته سوری کار

۱. مُثله: بریدن اعضای بدن.

۲. بیرون این جهان: غیر از این جهان.

۳. بُقعت: عمارت، شهر، سرزمین.

۴. شاید: خردمندان (حاشیه غنی - فیاض).

۵. منادا: ندا.

۶. بوزگان: به کاف پارسی نام جایی است از نواحی نیشابور (حاشیه ادیب ص ۵۵۸).

۷. کُفاة: جمع کافی، لایق و کارآمد.

۸. دهاة الرجال: دهات: زیرکان جمع داهی. رجال: مردان.

ترکمانان را جان بر میان بست و موفق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان که نرفتند و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دوپست و سه صد و یک علامت<sup>۱</sup> و جنیبتی<sup>۲</sup> دو و تجملی دریده و فسرده، چون قوم بدو رسیدند اسب بداشت برنایی سخت نیکو روی و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده می گریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بر آن تجمل و کوبه<sup>۳</sup> می خندیدند و ابراهیم به باغ خرّمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز به سلام وی میرفتند و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته تر بود و سالار بوزگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی می رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم چنانکه همه دوست گشتند از ستیزه سوری که خراسان به حقیقت به سر سوری شد، و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه به نام طغرل بگردند غریو سخت هولی<sup>۴</sup> از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین<sup>۵</sup> کردند و نماز بگزاردند و بازگشتند و پس از آن به هفت روز سواران رسیدند و نامه های طغرل داشتند سالار بوزگان و موفق را، و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم ببینند که به راستای<sup>۶</sup> ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی و برادر داوود و عم بیغو را با همه مقدمان شهر<sup>۷</sup> نامزد کردیم با لشکرها، و بر مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند رنجی نرسد».

۱. علامت: غلم.

۲. جنیبت: اسب بدک.

۳. کوبه: اطرافیان و ملتزمان رکاب سلطان.

۴. غریو سخت هول: فریاد بسیار دهشتناک.

۵. تسکین کردند: آرام کردند.

۶. به راستا: در حق.

۷. کلمه «شهر» مورد ندارد شاید: لشکر (حاشیه غنی - فیاض).

مردمان بدین نامه‌ها آرام گرفتند، و به باغ شادباخ حسنی جامه‌ها بیفکندند و پس از آن به سه روز طغرل به شهر رسید و همه اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه هزار بود بیشتر زره پوش و او کمانی بزه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته و قیای ملحم<sup>۱</sup> و عصابه توزی<sup>۲</sup> و موزه نمدین<sup>۳</sup> داشت و به باغ شادباخ فرود آمد و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد بر گرد باغ و بسیار خوردنی و نزل<sup>۴</sup> ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف<sup>۵</sup> دادند و در راه که می آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان می گفت و کارها همه سالار بر می گزارد و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت به سلام با فرزندان و نبسگان<sup>۶</sup> و شاگردان و کوبه‌یی بزرگ و نقیب<sup>۷</sup> علویان نیز با جمله سادات بیامدند و نداشت نوری بارگاه و مثنی او باش درهم شده بودند و ترتیبی نه و هر کس که می خواست استاخی<sup>۸</sup> می کرد و با طغرل سخن می گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفه<sup>۹</sup>، قاضی صاعد را برپای خاست و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست قاضی گفت: زندگانی خداوند دراز باد این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزهاست<sup>۱۰</sup> و نتوان دانست که دیگر چه باشد، هشیار باش و از ایزد - عز ذکره -

۱. ملحم: نوعی پارچه که تار آن از ابریشم است

بَدَل باغ و بوستان آمد (رودکی)

خز به جای ملحم و، خرگاه

فرهنگ معین.

۲. عصابه توزی: عصابه: سربند، دستار. توزی منسوب به شهر توز فارس.

۳. موزه نمدین: کفش نمدی، چارق.

۴. نزل: غذا و آشامیدنی که جلو مهمان نهند.

۵. علف: آذوقه به طور مطلق.

۶. نبسگان: جمع نسه: نواده.

۷. نقیب: سردار.

۸. استاخی: صورت کهن گستاخی.

۹. صُفّه: ایوان.

۱۰. در غیب چنین... یعنی در عالم غیب مقدر بوده است که تو بر تخت سلطان مسعود بنشینی. و پس ←

بترس و داد ده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن<sup>۱</sup> که این لشکر ستم کنند که بیدادی<sup>۲</sup> شوم باشد و من حق تو را بدین آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به علم خواندن مشغولم و از آن به هیچ کار دیگر نپردازم و اگر با خرد رجوع خواهی کرد این بند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش ازین، که آنچه باید به پیغام گفته می آید، و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم، و ما مردمان نو و غریبیم رسمهای تازیگان<sup>۳</sup> ندانیم قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد. گفت: «چنین کنم» و بازگشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه<sup>۴</sup> که خود راست کرده بود و استام زر<sup>۵</sup> ترکی وار و به خانه باز رفت و کار پیش گرفت و در دراعه سیاه پوشی<sup>۶</sup> دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می کند، و بنده نزدیک سید زید نقیب علویان می باشد و او سخت دوستدار و یگانه است و پس ازین قاصدان بنده روان گردند و به قوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد<sup>۷</sup>.

امیر برین ملطفه واقف گشت و نیک از جای بشد<sup>۸</sup> و در حال چیزی نگفت دیگر روز استادم را در خلوت گفت: می بینی کار این ترکمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانی

→ از آن می گوید: نتوان دانست که دیگر چه باشد؟ یعنی پس از تو چه کسی بر این تخت خواهد نشست.  
آنچه دیدی برقرار خود نماند اینچه بینی هم نماند برقرار

(سعدی)

۱. یله مکن: رها مکن.
۲. بیدادی: ستمکاری، ظلم (بنا مصدری).
۳. تازیک: تازیک، تاجیک، غیر ترک.
۴. جبه و دراعه: لباس رو که بلند بوده است. دراعه: بالاپوش.
۵. استام زر: بیتام طلا: زین و یراق طلای اسب.
۶. سیاه پوش: شبگرد، عس، میربازار، میرشب، کسی که پیشاپیش پادشاه رود و «دور باش» گوید. این گروه در قدیم به جهت هیبت و صلابت سیاه می پوشیده اند (فرهنگ معین).
۷. پایان نامه جمعی (حاشیه غنی - فیاض).
۸. نیک از جای بشد: سخت از جای در رفت، خشمگین شد.

خداوند دراز باد تا جهان بوده است چنین می‌بوده است و حق همیشه حق باشد و باطل باطل، و به حرکت رکاب عالی امید است که همه مرادها بحاصل شود. گفت: جواب ملطفه جمعی بیاید نبشت سخت بدل گرمی و احقاد<sup>۱</sup> تمام، و ملطفه‌یی سوی نقیب علویان تا از کار بوالمظفر جمعی نیک اندیشه دارد تا دست کسی بدو نرسد، و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر «موفق» ملطفه‌ها باید نبشت و مصرح<sup>۲</sup> بگفت که «اینک ما حرکت می‌کنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل و به هیچ حال به غزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل بتمامی بر آن قوم نهند. گفت<sup>۳</sup> چنین کنم، بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخه<sup>۴</sup> نامه‌ها را و من ملطفه‌های خرد نبشتم و امیر توقیع کرد<sup>۵</sup> و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت. و این اخبار بدین اشباع<sup>۶</sup> که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دیوان واقف نبودی مگر استادم بونصر - رحمه الله - نسخه کردی و ملطفه‌ها من نبشتمی<sup>۷</sup>، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه - اطال الله بقائه<sup>۸</sup> - و خانان ترکستان و هر چه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌یی<sup>۹</sup> نیست که می‌کنم بلکه عذری است که به سبب این تاریخ می‌خواهم که

۱. احقاد: ستودن.

۲. مصرح: صراحت.

۳. یعنی بونصر گفت (همان).

۴. نسخه کرد: پیش‌نویس نوشت.

۵. توقیع کرد: امضاء کرد.

۶. اشباع: سیر و پُر و مفصل.

۷. در اینجا بیهقی توضیح داده است که تا وقتی که بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت (که همه جا او را

«استادم» نام می‌برد) زنده بود نامه‌های سلطان را او پیش‌نویس می‌نوشت و من پاک‌نویس می‌کردم.

۸. اطال الله... خداوند پایداری او را ادامه دهد.

۹. بارنامه: در لغت‌نامه دهخدا چند معنا برای «بارنامه» ذکر شده که از جمله پروانه رخصت دادن به دخول

خانه سلاطین است (از برهان قاطع) با توجه به همین معنا (که به نظر می‌رسد معنی اصلی بارنامه باشد)

معانی دیگری نظیر: تفاخر و غرور: اسباب تجمل، مباحات، یافته است چون کسی که اجازه نامه ورود

می‌اندیشم نباید<sup>۱</sup> که صورت بندد<sup>۲</sup> خوانندگان را که من از خویشان می‌نویسم، و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای<sup>۳</sup> سالهاست که دارم با خویشان همه به ذکر این احوال ناطق، هر کس که باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش، حاکم آیند و گواهی دهند و اعیان<sup>۴</sup> را مشکل حل گردد والسلام.

و روز پنجشنبه هشتم ذوالقعدة نامه<sup>۵</sup> وزیر رسید استطلاع رأی<sup>۵</sup> عالی کرده تا بیاشد به بلخ و تخارستان یا به حضرت<sup>۶</sup> آید که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمات و دل مشغولیهها که نو افتاده است سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکت ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود، باید که خواجه به ولوالج آید و آنجا مقام

→ به دربار سلطان را می‌یافت طبعاً بدان افتخار می‌کرد، اما این افتخار نظیر تفاخر به فضل نیاکان است که گفته‌اند: گیرم پدر تو بود فاضل - از فضل پدر تو را چه حاصل؟ و دیگر آنکه اینگونه اجازه نامه سلطان تا زمانی که آن سلطان اجازه دهنده در حیات بود و سلطنت می‌راند اعتبار داشت و پس بی‌ارزش می‌شد چنانکه سوزنی گوید:

چو بارنامه سامانیان همی نخرند  
و یا سعدی فرموده:

غلط شده سرو سامان و راه و رفتارم  
گر خاک مرده باز کنی روشنت شود  
کاین باد بارنامه نه چیزی است در دماغ  
از معانی متعددی که برای «بارنامه» ذکر شده و همچنین شواهد ذکر شده چنین استفاد می‌شود که بار معنایی «بارنامه» منفی است و بیشتر معنا و مفهوم خودنمایی و تزویر دارد چنانکه ناصر خسرو هم فرموده:

نه مرد بارنامه و تزویرم  
از ماهی شناسم ثعبانی

(برای اطلاع بیشتر از معانی و شواهد رجوع شود به: لغت‌نامه دهخدا).

۱. نباید: مبادا.

۲. صورت بندد: تصور شود.

۳. تقویم: سالنامه، دفتر ایام، نظیر سررسیدنامه‌های امروزی که بعضی در آن ثبت خاطرات می‌کنند.

۴. استاد قیاض، «اعیان» را با توجه به یک نسخه به «ایشان» تصحیح کرده‌اند (طبع قیاض ص ۷۳۴).

۵. استطلاع رأی: کسب دستور.

۶. حضرت: پیشگاه، پایتخت.

کند و مثال دهد تا آنجا یک ماهه علف<sup>۱</sup> بسازند و به راون و بروقان و بغلان<sup>۲</sup> بیست روزه چنانکه به هیچ روی بینوایی نباشد و معتمدی به بلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشه دارد چنانکه به وقت رسیدن رایت ما، ما را هیچ بینوایی نباشد، و نبشته آمد و به اسگدار<sup>۳</sup> گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهم ذوالحجه به جشن مهرگان بنشست و هدیه‌ها [ای] بسیار آوردند و روز عرفه بود<sup>۴</sup> امیر روزه داشت و کس را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی. و دیگر روز، عید اضحی<sup>۵</sup> کردند و امیر بسیار تکلف کرده بود هم به معنی خوان نهادن و هم به حدیث لشکر که دو لشکر درهم افتاده بودند و امیر مدتی شراب نخورده، و پس از نماز و قربان، امیر برخوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و به خوانها بنشانند و شاعران شعر خوانند که عید فطر شعر نشنوده بود و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن<sup>۶</sup> و شراب روان شد و مستان<sup>۷</sup> باز گشتند و شعرا را صله فرمود و مطربان را فرمود<sup>۸</sup> و از خوان برخاست هفت شراب خورده و به سرای فرورفت و قوم را جمله بازگردانیدند و پس ازین به یک هفته پیوسته شراب خورد، و بیشتر با ندیمان، و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت: کار بسازید که بخواهیم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نبینند مخالفان<sup>۹</sup>.

۱. علف: آذوقه.

۲. راون و بروقان و بغلان همه از دیه‌های طخارستان و اطراف بلخاند (حاشیه ادیب پشاور ص ۵۶۱).

۳. به اسگدار: به وسیله قاصد و پیک تندرو.

۴. یعنی روز جشن مهرگان (شانزدهم مهرماه) با روز عرفه (نهم ذی‌حجه) مصادف شده بود.

۵. عید اضحی: عید گوسپندکشان، عید قربان.

۶. گفتن: خواندن، آواز خواندن.

۷. مستان: سرمست.

۸. در نسخه ادیب: مطربان را نیز.

۹. معنای جمله: در خراسان..... یعنی دیگر در خراسان شراب نباید بخورید تا دشمنان در صدد اقدامی

علیه ما بر نیایند.

محمد بشنودی<sup>۱</sup> بربطی<sup>۲</sup> گفت - و سخت خوش استادی بود و با امیر بستاخ<sup>۳</sup> - که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دو بیتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه. و پس ازین به یک هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال ایشان نه بر مقطع<sup>۴</sup> تقدیر آوردند. و روز سه شنبه حاجب سباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن [را] از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند. و دیگر روز امیر برنشست و به دشت شابهار<sup>۵</sup> آمد و بر آن دکان بنشست و لشکر به تعبیه<sup>۶</sup> بر وی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح و محققان گفتند: چهل هزار بود، و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر تمامی بگذشت.

۱. بشنودی: شاید «نسوی» بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۲. بربطی: بربط نواز.

۳. بستاخ: صورت کهن گستاخ، جسور.

۴. ظاهراً «مقطع» از «تقطیع» به معنای تقسیط است و معنی عبارت آن است که مواجب لشکر را یکجا و بدون تقسیط تعیین کردند (حاشیه غنی - فیاض).

۵. دشت شابهار: دشتی وسیع در نزدیک غزنین.

۶. تعبیه: صف آرایی.



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

تاریخ سنه ثلاثین و اربعمائه<sup>۱</sup>

غرة محرم روز چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون بردند و بر دکان<sup>۲</sup> پس باغ فیروزی<sup>۳</sup> بزدند و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا به غزنین ماند به امیری، و حاجبان و دبیران و ندیمانش را و بوعلی کوتوال<sup>۴</sup> را و صاحب دیوان<sup>۵</sup> بوسعید سهل و صاحب برید حسن عبدالله را نیز خلعتهای گران مایه دادند که در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمانش را و دیگر خداوندزادگان را با سرای حرم<sup>۶</sup> نماز خفتن<sup>۷</sup> به قلعتهای نای<sup>۸</sup> مسعودی و

۱. سال چهار صد و سی.

۲. دکان: سکو.

۳. باغ فیروزی: باغ مخصوص و مشهور سلطان محمود غزنوی و محل دفن او.

۴. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۵. صاحب دیوان: به کسی می گفته اند که بر خزانه و درآمد و هزینه و امور مالی نظارت می کرده است (برای

توضیح بیشتر رک: اصطلاحات دیوانی.... دکتر انوری ص ۱۰۱).

۶. سرای حرم: حرمسرا.

۷. نماز خفتن: وقت نماز عشا.

۸. نای: نام قلعه‌یی که زندان سیاسی شاهان غزنوی بوده است و محل آن به درستی معلوم نیست ولی ظاهراً

در هندوستان بوده است و مسعود بعد مدت سه سال در آنجا زندانی بود (اعلام معین) عبدالحی حبیبی

دیری<sup>۱</sup> بردند چنانکه فرموده بود و ترتیب داده، و امیر - رضی الله عنه - برفت از غزنین روز چهارم محرم و به سرای پرده که به باغ فیروزی<sup>۲</sup> زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا بیود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند پس در کشید<sup>۳</sup> و تفت<sup>۴</sup> براند. و به ستاخ<sup>۵</sup> نامه‌یی رسید از وزیر نبشته بود که بنده به حکم فرمان عالی علفها<sup>۶</sup> در بلخ بفرمود تا تمامی بساختند و چون قصد ولوالج<sup>۷</sup> کرد بوالحسن هریره [را] خلیفت خویش به بلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند و اعیان ناحیت را حجت بگرفت تا نیک جهد کنند که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود و چون به خلم<sup>۸</sup> رسیده آمد نامه رسید از برید «ووخش<sup>۹</sup>» که بورتگین از میان کمخیان<sup>۱۰</sup> به پرکه<sup>۱۱</sup> می‌خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترک

- در حاشیه کتاب طبقات ناصری (چاپ افغانستان ۱۳۴۲ - جلد اول چاپ دوم ص ۲۳۸) می‌نویسد: نای، قلعتی بود محبس غزنویان که در حبسیات مسعود سعدسلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن می‌آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه به نام «نی قلعه» موجود است.
۱. دیری: دژ دیری، شرح این قلعت در هیچ کتابی دیده نشد. شاید با اتکاء به برخی مستندات بتوان مکان آن را در شمال غرب غزنه دانست..... (پژوهشی در اعلام ..... بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۵۴)
  ۲. باغ فیروزی: باغ مشهور سلطان محمود غزنوی.
  ۳. در کشید: حرکت کرد.
  ۴. تفت: تند و سریع.
  ۵. در حدودالعالم جایی به نام «استاخ» هست که با این محل قابل انطباق است، به هر حال احتمال آنکه این کلمه غیر از اسم مکان باشد بعید است (حاشیه غنی - فیاض) در طبع فیاض (۱۳۵۰) این کلمه به «ستاج» تغییر یافته است (ص ۷۳۷).
  ۶. علفها: خوراک و آذوقه.
  ۷. ولوالج: شهری از اعمال بدخشان.
  ۸. خلم: جایی میان بلخ و تخارستان.
  ۹. ووخش: به فتح اول و سکون دوم، ناحیه‌یی است معروف میان بلخ و ختلان (معجم البلدان) (حاشیه غنی - فیاض).
  ۱۰. چند جا پیش از این کمنجیان آمده است و در حدود العالم (کمنجیان) گروهی مردمانند در حدود ختلان و چغانیان (همان).
  ۱۱. پرکه: در طبع استاد فیاض «هرکد»، نام قریه‌یی است از قرای بخارا. یاقوت هم نوشته است: ←

مکخیه<sup>۱</sup> بدو پیوسته است به حکم وصلتی که کرد با مهتران کمخیان و قصد هلبک<sup>۲</sup> دارند و با وی چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بی رسمی کردند این لشکر هر چند پورتگین می گوید که به خدمت سلطان می آید حال این است که باز نموده آمد، بنده به حکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد و نامه های دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان به نفیر<sup>۳</sup> از وی و آن لشکر که با وی است چنانکه هر کجا که رسند غارت است بنده صواب ندید به پرکه رفتن راه را بگردانید و سوی پیروز و نخجیر<sup>۴</sup> رفت تا بغلان<sup>۵</sup> رود از آنجا راه حشم گرد<sup>۶</sup> به ولوالج رود و اگر وی به شتاب به ختلان<sup>۷</sup> در آید از آب پنج<sup>۸</sup> بگذرد و در سر او فضولی است بنده به دره شنکوی<sup>۹</sup> برود و به خدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد

→ «برکد» از ده های بخارا است و از منسوبان بدان، ابو جعفر محمد بن محمد بن موسی بن السلام برکدی قاضی که در ذی حجه سال ۳۸۹ در گذشته است..... (پژوهشی در اعلام.... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۳۱۰).

۱. مکخیه: در طبع استاد فیاض: کنجینه. در لغت نامه این غلم مکانی یافته شده اما در لرستان قرار گرفته که نمی تواند با مفاهیم بیهقی مطابقتی پیدا کند (همان مأخذ ص ۵۵۸).

۲. هلبک: قصبه ختلان است و مستقر پادشاه است. شهری است بر گره نهاده، بسیار مردم با روستاهای بسیار (رک: حدود العالم ص ۱۱۹) همان مأخذ ص ۶۲۳.

۳. نفیر: ناله و فریاد.

۴. پیروز و نخجیر: در حاشیه طبع غنی - فیاض آمده گه: ظاهراً غلط است و صحیح آن «پروان و پنجهر» است اما بعداً عبدالحی حبیبی در تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی (یادنامه بیهقی ص ۱۳۷) می نویسد: «پیروز نخجیر نام یک جای است که به موجب جغرافیای موسی خورنی در گوست خراسان در بخارستان واقع بود (تاریخ تمدن ایران ۳۲۰/۱) و تاکنون هم به همین نام مستی است.»

۵. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (معین).

۶. حشم گرد: جایی است مابین بغلان و ولوالج (پژوهشی در اعلام بیهقی ص ۳۶۹).

۷. ختلان: ولایتی بود از بدخشان در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند (معین).

۸. آب پنج: فنج آب، پنج آب، هم اکنون همین آب به نام دریای پنج مشهور است (عبدالحی حبیبی - یادنامه بیهقی ص ۱۴۲).

۹. دره شنکوی یا سنکوی (در طبع استاد فیاض) شناخته نیست.

به تخارستان رفتن که ازین حادثه که حاجب بزرگ را به سرخس افتاد هر ناجوانمردی بادی در سر کرده است، و به ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمّال و هم شحنه<sup>۱</sup>، و با این همه نامه نبشت به پورتگین و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت به وخش و ختلان باز نمود و مصرّح بگفت که سلطان از غزنین حرکت کرد و اگر تو به طاعت می آیی اثر طاعت نیست، و گمان بنده آن است که چون این نامه بدو رسد آنجا که بُدست مقام کند، و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد، و جواب بزودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند انشاء الله تعالی.

امیر ازین نامه اندیشه مند<sup>۲</sup> شد جواب فرمود که اینک ما آمدیم و از راه پڑغوزک<sup>۳</sup> می آییم باید که خواجه به بغلان آید و از آنجا به اندراب<sup>۴</sup> به منزل چوگانی<sup>۵</sup> به ما پیوندد. و این نامه را بر دست خیلناشان<sup>۶</sup> مسرع گسیل کرده آمد و امیر به تعجیل تر برفت و به پروان<sup>۷</sup> یک روز مقام کرد و از «پڑغوزک» بگذشت چون به «چوگانی» رسید دو سه روز مقام بود تا بنه و زرّادخانه<sup>۸</sup> و پیلان و لشکر در رسیدند و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن رفت امیر او را گفت: نخست از پورتگین باید گرفت<sup>۹</sup> که دشمن و

۱. عمّال: کارگزاران. شحنه: شهریان نظامی شهر.

۲. اندیشه مند: نگران.

۳. پڑغوزک: گردنه غوزک.

۴. اندراب: شهری بین غزنین و بلخ. فردوسی فرموده:

ز غزنین سوی اندر آب آمدم      ز آسایش اندر شتاب آمدم

(برای اطلاع بیشتر رک: پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۰)

۵. چوگانی: نام مکانی در نزدیک ولوالج..... (همان).

۶. خیلناشان: افرادی که از یک خیل و گروه اند.

۷. پروان: (فروان) آبادی بین غزنه و بامیان در افغانستان کنونی نزدیک غزنین و سرچشمه رود لوگر

(حواشی دکتر دبیر سیاقی گزیده تاریخ بیهقی ص ۱۸۹).

۸. زرّادخانه: محل اسلحه و ذخایر و مهمّات نظامی، قورخانه..... (معین).

۹. باید گرفت: باید شروع کرد.

دشمن بچه است و چون وی را نزدیک برادرش عین الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی تگین که در اطراف ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والی چغانیان که به جانب ما آمده است، راست جانب ما زبون ترست که هر گریخته را که جای نماند اینجا بآیدش آمد. وزیر گفت: خداوند تا به ولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و به ولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم و آنجا درنگی کرد و به پروان آمد و تدبیر به رمانیدن پورتگین کرد و گفت به تن خویش بروم تاختن را و بساخت بر آنکه بر سر پورتگین برود و پورتگین خبر سلطان شنیده بود بازگشت از «آب پنج» و بر آن روی آب مقام کرد و جواب وزیر نبشته بود که او به خدمت می آید و آنچه به «وخش» و حدود «هلبک» رفت بی علم وی بوده است. وزیر سلطان را گفت: مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به «پروان»<sup>۱</sup> مقام کند تا رسول پورتگین برسد و سخن وی بشنویم اگر راه به دیه بردوی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام و وثیقت<sup>۲</sup> که کردنی است کرده آید که مردی جلد<sup>۳</sup> و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکر قوی دارد تا او را لشکری تمام و سالاری در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر داند و خداوند به بلخ بنشیند و مابعدار باشد و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرورود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشابور کشد و بر خصمان زنند وجد نمایند تا ایشان را گم کنند<sup>۴</sup> و همه هزیمت شوند<sup>۵</sup> و گشته و گرفتار و بگریزند و کران جیحون گرفته آید و بنده به خوارزم رود و آن جانب بدست باز آرد که حشم سلطان که آنجا اند و آلتوتاشیان چون بشوند آمدن امیر به بلخ و رفتن بنده الی اینجا به خوارزم از پسران آلتوتاش

۱. ادیب پشاوروی در حاشیه نوشته است: «راون» در حاشیه گذشته نوشته ام و اینکه پروان نوشته شده است

در اینجا در نسخ خلط است (حاشیه ص ۵۶۴).

۲. احکام و وثیقت: محکم کاری و عهد و پیمان.

۳. جلد: چابک.

۴. گم کنند: دور کنند. نظیر: گم شو یعنی دور شو.

۵. هزیمت شوند: شکست خورده و پراکنده شوند.